

# عنکبوت و مگس

## دعوت‌نامه‌ای رسمی برای خواندن ادبیات کودکان و نوجوانان در ژانر وحشت و جادو

### زری نعیمی

همین اتفاقی «پنجره‌ای» در مجموعه «نبرد با شیاطین» هم رخ می‌دهد. دنیاهایی موازی و درهم که فقط از طریق پنجره‌هایی که جادوگران خاص آن را باز می‌کنند، می‌شود از آن‌ها عبور کرد و وارد دنیایی دیگر شد. کرنل، یکی از شخصیت‌های اصلی «نبرد با شیاطین»، تبحر خاصی در گشودن این پنجره‌ها دارد و بعد برانابوس بزرگ.

می‌خواستم از این پنجره‌ها بنویسم. کمتر نویسنده و خواننده‌ای در ایران و احتمالاً در دیگر سرزمین‌ها به خود این فرصت و امکان را می‌دهد که دنیایش فقط یک پنجره نداشته باشد. تا بتواند از طریق این پنجره‌های جادویی، که واقعیت دارند، وارد جهان‌های ناشناخته دیگر هم بشود. از شما به عنوان خواننده یا نویسنده می‌پرسم، کسی هست که در عین بازکردن پنجره‌های ذهن‌اش به دنیای داستانی زویا پیرزاده، فریبا وفی و سپیده شاملو پنجره‌ای باز کند به دنیای انید بلایتون و امیلی رودا و مارگارت ماھی و جی. کی. رولینگ؟ یا کسی که وارد دنیای عقرب یا چهار درد یا جن‌نامه از آبنکار، بیروتی و گلشیری می‌شود به خود این فرصت را بدهد که وارد جهان داستانی دارن شان یا فیلیپ پولمن یا اوژین تریویزاس هم بشود؟ یعنی به خود امکان این جابه‌جایی و تغییر موقعیت مدام و پیوسته را بدهد که اگر ندیم، دامنه دیدمان و محدوده چشم‌اندازمان خیلی خیلی کوچک می‌ماند. و بهترین فرصت برای رسیدن به درک و دیدن تکثر و تنوع از دست می‌رود. برخی و فقط برخی کتاب‌ها مثل خنجر ظریف ویل پوسته نازک یا کلفت دنیای بسته ما را می‌شکافند و هر کدام از ما را در دنیاهایی قرار می‌دهند که هستند، زیر پوست زندگی، اما دیده نمی‌شوند. این پوست را فقط خنجر ظریف نویسنده می‌تواند بشکافد.

شاید نوعی شوخی باشد که نویسنده‌هایی جدی مثل چهل‌تن و آبنکار و سنایور و پروین‌روح و بنی‌عامری و... را دعوت کنیم که کتاب‌های سرزمین اشباح و نبرد شیاطین را بخوانند و وارد اوهام آدمی مثل دارن شان بشوند. اما باید که از همین آدم‌های جدی، معترضان پرسید: چرا دنیاهای ما این همه بسته‌بندی شده و محصور است؟ چرا هیچ کس از طریق عمل خواندن پنجره‌ای به دنیاهای مجاورش باز نمی‌کند؟ مثلاً چرا این امکان وجود ندارد که متفکران جدی امثال رضا داوری، عبدالکریم سروش، جواد طباطبایی، داریوش شایگان، محمدرضا نیکفر، داریوش آشوری، محسن کدیور و... پنجره‌ای باز کنند به ادبیات کودک و نوجوان؟ چون سال‌هاست که عمداً این نوع خاص از دیدن و حس کردن و لذت‌بردن را از یاد برده‌اند.

مجموعه نبرد با شیاطین: ۱. لرد لاس، ۲. دزد شیاطینی، ۳. فاجعه اسلاتر، ۴. پک، ۵. دیو همخون، ۶. اسرار هیولایی، ۷. سایه مرگ. دارن‌شان. ترجمه فرزانه کریمی. تهران: قدیانی. ج ۱ تا ۴، ۸۷ - ۱۳۸۴.

بزرگ‌ترین آرزوی من در «عمل خواندن» رسیدن به «موقعیت مگسی» است. جایی که نویسنده عنکبوت می‌شود و اثرش، هر چه باشد، همان تارهای شبکه‌ای که منتظر شکار می‌ماند تا او را در جا بیلعد. خواننده مگس می‌شود و شکار شبکه داستان یا رمان. این موقعیت ویژه را در معرفی یک رمان نوشتم. در جایی دیگر نویسنده‌ای گفته بود رمان گرسنه‌ای وحشی است که تمام زندگی آدم را می‌بلعد. دیدم این وضعیت در «عمل خواندن» گاه اتفاق می‌افتد. رمان تبدیل می‌شود به هیولایی که خواننده‌اش را یکجا می‌بلعد. من خواننده حرفه‌ای کتاب هستم. در دو خط موازی. این اتفاق برای یک خواننده خیلی کم پیش می‌آید. یا خواننده حرفه‌ای آثار بزرگسال هستیم، یا آثار کودکان و نوجوانان. این دو کمتر موازی و شانه به شانه هم در طی سالیان طولانی ادامه پیدا می‌کنند. آن که خواننده حرفه‌ای آثار بزرگسال است ابتدا میانه‌ای یا ارتباطی با موجوداتی از ادبیات کودک و نوجوان ندارد و یا برعکس. هیچ‌گاه این دو خط که باید موازی هم باشند، در کنار هم قرار نمی‌گیرند. اتفاق شگفت‌انگیزی در ذهن می‌افتد وقتی این دو خط به صورت موازی و پیوسته حضور داشته باشند. انگار مدام در حال عبور از دنیایی به دنیای دیگر هستی. مدام مرز یا دیواری که میان این دنیاها کشیده شده، شکسته یا برداشته می‌شود و تو می‌توانی از آن عبور کنی. هر دنیایی با همه بزرگی‌هایش و تنوع‌هایش، محدود است به خودش. وقتی امکان عبور از این دنیا و تداخل در دنیای دیگری را به دست می‌آوری، وارد هزارتوهایی از واقعیت و تخیل می‌شوی. درست مثل قدرتی که فیلیپ پولمن در مجموعه کتاب‌های «نیروهای اهریمنی‌اش» از طریق پنجره‌ها می‌سازد. دنیاهایی از زمان‌های مختلف که در هم حضور دارند بی آن که دیده شوند. پنجره‌هایی که با خنجر ظریف و جادویی ویل باز می‌شوند و او را همراه با دیگران وارد دنیایی دیگر در زمانی متفاوت می‌کنند. ویل متعلق به زمان جدید است و لایرا متعلق به زمانی دورتر. پولمن از طریق این خنجر ظریف پنجره‌هایی باز می‌کند برای عبور از زمان و مکان و فراهم ساختن دیدن و حضور یافتن در دنیایی دیرتر یا دورتر. از گذشته و آینده.



بورخس در ۸۵ سالگی در ساده‌ترین شعری که سروده از این حسرت‌هایش می‌گوید و از فرصت‌ها و امکاناتی که می‌توانسته داشته باشد و لذت ببرد و همه را از دست داده است. ظاهر این شعر بسیار ساده است اما مفاهیم آن عمیق و تکان‌دهنده:

«اگر می‌توانستم دوباره زندگی کنم/ در زندگی دوباره سعی می‌کنم/ اشتباهات بیشتری داشته باشم/ سعی نمی‌کنم خیلی کامل و بی‌نقص باشم/ راحت‌تر و خودمانی‌تر می‌شوم/ از حالا چاق‌تر می‌شوم/ خب، راستش کمتر همه چیز را جدی می‌گیرم/ خطرهای بیشتری می‌کنم/ سفرهای بیشتری می‌روم/ غروب‌های بیشتری را تماشا می‌کنم/ بستنی‌های بیشتری می‌خورم و لوبیاهای کمتری/ اگر می‌توانستم دوباره به زندگی بازگردم/ گاری سواری می‌کردم/ و با بچه‌های بیشتری بازی می‌کردم/ آه، اما حالا ۸۵ سالم است/ و می‌دانم چیزی به مرگ نمانده.»<sup>۱</sup>

ادبیات، به خصوص ادبیات کودک و نوجوان و به طور اخص برخی کتاب‌ها این فرصت را در اختیار تک‌تک ما (بزرگسالان جدی و عبوس) قرار می‌دهد که دوباره به زندگی ناب برگردیم. چیزهایی را ببینیم و تجربه کنیم که دنیای عینی و فضای ذهنی و رویکردهای فکری و عملی‌مان به ما اجازه دیدن و تجربه کردنش را نمی‌دهند.<sup>۲</sup> من اما امروز بعد از خواندن تک‌تک جلد‌های «سرزمین اشباح» و این روزها بعد از خواندن ۷ جلد از مجموعه «نبرد با شیاطین» نمی‌خواهم این کتاب‌ها را به نوجوانان و مخاطبان خاص آن معرفی کنم. آن‌ها خودشان زودتر از من و ما رد این آثار را بو می‌کشند و پیدایشان می‌کنند. آن‌ها در این‌گونه مواقع از ما خیلی جلوتر هستند. «هری پاتر»ها و «نیروه‌های اهریمنی‌اش» و «سرزمین اشباح» و چاپ چندم «نبرد با شیاطین» این را نشان می‌دهد. در این موقعیت می‌خواهم این کتاب‌ها را به خوانندگان و نویسندگان بزرگسال معرفی کنم. یکی به خاطر همان بازکردن پنجره‌ها و عبورکردن از حصارهای دنیای خودمان و نفس کشیدن و دیدن دنیاهایی کاملاً متفاوت و متضاد با اندیشه‌ها و باورهای ما. بعد رسیدن به موقعیت بلعیده‌شدن یا تعبیر دیگرش، دست یافتن به موقعیت مگسی و شکار عنکبوت شدن. بلعیده شدن و زیر دندان‌های هیولایی به نام داستان له شدن و شنیدن خرد شدن استخوان‌هایمان زیر دندان‌های هیولایی به نام لرد لاس. دست یافتن به این موقعیت و درک آن، می‌تواند جزو بزرگترین

لذت‌های پرشکوه و ناشناخته بشری باشد. از آن نوع لذت‌هایی که فقط با تجربه آن و افتادن در کامش می‌توان شناخت. یکی از آن لذت‌های نابی که بورخس حسرت از دست دادنش را می‌خورد. من این لذت مخوف، هولناک و استثنایی را، یعنی رسیدن به موقعیت «بلعیده‌شدن» را فقط چند بار تجربه کردم. آن‌جا، مکانی است که تمام ارتباط‌هایی که با بیرون از آن جهان داری، گسیخته می‌شود. تو می‌مانی و جهانی به نام «کتاب». تو هستی و عنکبوتی به نام «نویسنده» و تارهای شبکه‌ای او. مسلم است که نویسنده‌ها فراوانند با انبوهی از کتاب‌ها، رمان‌ها و داستان‌ها. اما این اتفاق بلعیده شدن، فقط گاهی می‌تواند رخ بدهد. نمی‌گوییم هر کس بخواند این اتفاق برایش می‌افتد، می‌گوییم باید تجربه‌اش کرد. باید این فرصت را به خود داد. باید این «اکنون» و این «دم» را غنیمت شمرد. «رمان» می‌تواند جایی، امکانی و پنجره‌ای باز کند. فراموش کردن همه چیز از خودمان تا غیر از خودمان و فرورفتن در کام جهانی که نیست. جهانی در خلاء محض که حضورش از واقعیت، واقعی‌تر است. قطع ارتباط تمام پیوندهای ما با خودمان و بیرون از خودمان بی‌آن که در این بازی وحشت و لذت، اثری از تخریب باشد یا از دست‌رفتگی و عدم بازگشت به جهانی که در آن هستیم. پنجره‌هایی که نویسنده با جهان داستانی‌اش باز می‌کند، این امکان را در اختیار خواننده می‌گذارد که عبور کند و بازگردد. مثل تمام شخصیت‌های رمان‌های شگفت‌انگیز «نبرد با شیاطین» که مدام از جهانی به جهان دیگر می‌روند. برانابوس با عمری دو هزار ساله، وارد سرزمین درویش که در آغاز یک پانک و در گروه هوی متال‌ها است (همراه با دوستش شارک) می‌شود. و این هر دو با او از راه آن پنجره‌های مرموز به سرزمین هزاره‌ها می‌روند. و کرنل و گروپز، دو نوجوان امروزی، نسل پس از درویش به سرزمین دموناتا می‌روند و با برانابوس زندگی می‌کنند. و یک از اعماق تاریخ‌های کهن و اساطیر بیرون می‌خزد. او که یک کاهنه است همراه با «دروئیدها»ی بزرگ و باشکوه که از کهن‌ترین اساطیر بر خاسته‌اند بار تاریخ جهان را با تمام رمزها و رازهایش به دوش می‌کشند. زندگی موازی و تداخلی و درهم انسان‌ها، اساطیر، جادوگران و هیولاهای لرد لاس. لرد لاس هیولایی از سرزمین دموناتا، که در ارتباط با انسان شطرنج را کشف می‌کند و عاشق بازی شطرنج می‌شود و هر انسانی بخواد با او مبارزه کند، اول باید یک دست شطرنج با او بازی کند. و دارن شان طرح عظیم داستانی‌اش را مثل خانه‌ها و مهره‌های شطرنج، دانه دانه شکل می‌دهد و خواننده‌اش را با خود به قعر این بازی بزرگ و پیچیده می‌کشاند.

بر می‌گردم سر جای خودم. می‌خواستم پنجره‌ای باز کنم به جهان لرد لاس. مثل کرنل، مثل برانابوس. می‌خواستم پنجره‌ای باز کنم برای کسانی که اصلاً در سایز و قد و قواره این نوع از ادبیات نیستند. آن‌هایی که «گروه خونی»شان با ادبیات از نوع دارن‌شان نمی‌خواند. چه می‌شد اگر در سرزمین ما هم این کلیشه‌ها می‌شکست تا این همه محبوس و محدود نبودیم و نمی‌ماندیم. یا نه، اصلاً بگذاریم کنار این حرف‌ها و حدیث‌ها را. چه می‌شد اگر کتاب‌خوانان حرفه‌ای

بزرگسال هم گاهی در زندگی جدی و پُرابهت‌شان پنجره‌ای باز می‌کردند به جهان هیولاهای از گندالف گرفته تا مرلین بزرگ و هابیت‌ها و بعد با قطب‌نمای کهربایی پولمن و لایرا وارد «متاترون» و «غبار» و «ابرقدرت» و «نیروهای اهریمنی» می‌شدند. یا چه می‌شد این آدم‌های خیلی بزرگ و جدی، «سرزمین اشباح» و بهتر از آن، مجموعه «نبرد با شیاطین» دارن‌شان را می‌خواندند، در کنار فلسفه کانت و هگل، بارت و فوکو و دریدا و... همان‌گونه که امبرتو اکو، از سوپرمن می‌گوید و مرد عنکبوتی. تازه این مرحله بعد است که فیلسوف سراغ تحلیل این پدیده‌ها می‌آید. من به مرحله پیشاتحلیلی می‌اندیشم، نه پس‌اتحلیلی. به رویارویی این جهان‌ها با هم. به درهم‌شدن و تداخل آن‌ها و نه خط‌کشی‌های کلیشه‌ای. چرا جهان‌های ذهنی ما این همه خط‌کشی شده است و یا دیواری به ضخامت و اقتدار دیوار چین به دور ذهن‌هایمان کشیده‌ایم. در این دیوار کشیدن‌ها و مرزگذاشتن‌ها و فاصله گرفتن‌ها، جهان بیرون از ما، فرصت‌هایش را از دست نمی‌دهد. ما، تک‌تک ما، فرصت و امکان در لذت‌زیستن واقعی را از دست می‌دهیم.

سال‌ها پیش من این را تجربه کردم. زمانی که نزدیک‌ترین نوجوان در زندگی من می‌گفت و می‌دیدم که ۲۵ بار هری پاترها را خوانده و از آن لذت ناب برده است. من هم او را دست می‌انداختم. لذت او را تحقیر می‌کردم. و گمان می‌بردم لذت بردن از هری پاترها، لذتی عامیانه، بازاری‌پسند و حقیر است. می‌پنداشتم مُدی است یا موجی است که می‌آید و می‌رود. اما هیولایی به نام کنجکاو و تجربه مستقیم و انداختن خودم در آن چه دیگران تجربه‌اش کرده‌اند، این فرصت را در اختیار من هم گذاشت. مطمئن بودم که طلسم هری پاتر بر من و ذهنیت من کارگر نخواهد بود. خود را خیلی فراتر از این نوع از ادبیات می‌دانستم. فقط از سر کنجکاو حرفه‌ام خواندم تا بدانم چه اتفاقی در جهان‌کتاب آغاز این هزاره افتاده است. حالا من هم مثل آن نوجوان هستم. من که رمان عجیب و پیچیده و سنگین چهار درد منیرالدین بیروتی را می‌خوانم و از آن طرف شیفته جهان شگفت‌انگیز و بهت‌آور بورخس هستم و اسیر داستان‌نویسی گلشیری. توسط هر قطعه از هری پاتر و شخصیت مخوف آن ولدمورت و گندالف زیباتر و پرشکوه‌تر، همچون آلبوس دامبلدور، بلعیده شدم. لذتی را تجربه کردم در «عمل خواندن» که تا به حال پنجره‌ای به آن باز نکرده بودم. الان که از سرزمین ولدمورت و دامبلدور و پرفسور اسنیپ و جام حیرت‌انگیز خاطرات بیرون آمده‌ام، بزرگ‌ترین آرزویم در ملاقات با هر کتابی، رسیدن به این «وضعیت بلعیده‌شدن» است. از کوچک‌ترین و محدودترین اندازه‌های آن تا ابعاد هیولایی آن. در هیچ ملاقات اولی، به خود این اجازه را نمی‌دهم که آن را به عنوان یک «منتقد» بخوانم. این نوع خواندن جنسیتی دیگر دارد. اول برای دل خودم می‌خوانم. فقط خودم و نه هیچ کس دیگر. می‌خوانم تا لذت ببرم. بورخس هم در عمل خواندن خود را لذت‌گرا می‌داند.

دارن‌شان را هم بعد از هری پاتر و آن اتفاق خواندم. رویکرد عمومی نخبگان را به این نوع از آثار که می‌گویند «بازاری» است و «تجاری»، کنار گذاشتم و فرصت دادم تا خود خواندن و تجربه

مستقیم و ملاقات بی‌واسطه بگوید چه اتفاقی خواهد افتاد. سرزمین اشباح‌اش بود. خیلی از عناصر اصلی آن در ترجمه حذف شده و به اعتراف صریح ناشرش «زهر اثر در ترجمه گرفته شده» بود. اما با همه این جرح و تعدیل‌ها و حذف‌ها باز هم شگفتی‌ها و رازهای خودش را داشت. چهره پیچیده و رازآلود و بی‌رحم آقای تینی یا همان دستینی را هیچ وقت از یاد نبردم. در گوشه‌ای از ذهن من خانه‌اش را ساخت. و حالا، این روزها از تک‌تک پنجره‌هایی که دارن‌شان ساخته، همخانه و هم‌نشین شده‌ام با لردلاس و سرزمین دموناتا و تمام شخصیت‌های گوناگون کهن و مدرن این مجموعه، از برانابوس گرفته تا شخصیت مرموز کودکی به نام بَرَن که فقط می‌گوید: «بدویم، تند بدویم» و فقط مثل گردباد می‌دود. کودکی که با مشنگی‌های بازی‌وارش، هولناک‌ترین هیولاهای رازم می‌کند، تا مثل گربه‌ای ملوس در دست و پای او بلولند.

این از قسمت اول دعوتنامه رسمی من به سرزمین دموناتا و میزبان آن لرد لاس. نخندید! اتفاقاً این دعوت‌نامه بیشتر برای آن کسانی است که اصلاً اهل این جور به قول خودشان «مزخرفات» نیستند. اصلاً فرصتش را ندارند تا به این‌گونه کتاب‌های «عامه‌پسند» و «بازاری»، آن هم از جنس جادو و تخیل بپردازند. دعوت‌نامه رسمی من برای این آدم‌هاست. نه برای معرفی کتاب و بازارگرمی کتاب یا شناساندن لردلاس. دارن‌شان و آثارش چنان که هری پاتر و نویسنده‌ای و فیلیپ پولمن و «نیروهای اهریمنی‌اش»، آن قدر بازار خودشان گرم است که نیازی به «پیام‌های بازرگانی» من یا دیگران ندارند! این دعوت‌نامه رسمی بیشتر به خاطر خود این آدم‌هاست. فرصت چشیدن و لذت بردن و قرارگرفتن در موقعیت بلعیده‌شدن.

مسلم است که این جا هم اصل «عدم قطعیت» حاکم است. این اصل در این مورد هم مصداق دارد. قطعی و تضمینی نیست که شما هم با این نوع از کتاب‌ها بلعیده شوید، چنان که به همان اندازه قطعی نیست که نشوید. هر دو ممکن است. اما در «عمل خواندن» اگر بیزار هم بشوید، باز به یک امکان دیگر دست پیدا می‌کنید. شناختن فرهنگی از نوع دیگر و واردشدن به فضاهایی از جنس دیگر، که شما با آن هیچ ارتباط عینی و ذهنی ندارید. «خواندن» فرصت این دیدار ذهنی را به شما می‌دهد. این نوع از ملاقات‌های فرهنگی، کاست طبقاتی فرهنگی و ذهنی هر یک از ما را می‌شکند. وضعیت فرهنگ در کشور ما طبقاتی است. آن هم طبقاتی از جنس کاست‌های طبقاتی در هندوستان پیش از گاندی که امکان راه‌یابی، تداخل و آشنایی وجود ندارد. هر کسی فقط در کاست فرهنگی خود نفس می‌کشد، بی‌ارتباط با تمام کاست‌های فرهنگی دیگر. متفکران فلسفی ما هیچ راهی به ادبیات باز نمی‌کنند و بیشتر از آن‌ها و بسته‌تر از آنان، متفکران سیاسی که اصلاً نمی‌دانند ادبیات را با (الف) می‌نویسند یا با (ع). بسته‌ترین کاست طبقاتی متعلق به این گروه است. استثناهایی هستند بابک احمدی و داریوش شایگان که در حال تردد میان این دنیاها هستند، اما همین استنها هم تا به حال نتوانسته‌اند وارد دنیای ادبیات کودک و نوجوان بشوند. با آن دنیا و



و در عین حال متصل هستند به زمانه خود و ادراک نسبی فرهنگ زمان خود. دارن شان در مجموعه جدیدش نشان داده که هم «نیروهای اهریمنی» را به دقت خوانده و هم «هری پاترها» و هم خیلی از آثار دیگر را. و از همه آنها تأثیر پذیرفته. این خوانش و تأثیر، نوع خاص داستان‌نویسی و فرهنگ ذهنی او را غنی‌تر، زنده‌تر، پیچیده‌تر و تازه‌تر کرده است. فضایی که بر تک‌تک کتاب‌های او حاکم است هر کدام نشانه‌هایی دارد که او با فرهنگ ادبی و هنری و حتی فلسفی جامعه خود ارتباط دارد و آن را می‌شناسد. برای همین توانسته فاصله‌ای شگفت‌انگیز میان خودش و سرزمین اشباح با «نبرد با شیاطین» ایجاد کند، بی آن که جوهره اصلی سبک خود - ژانر وحشت - را از دست بدهد، بدون آسیب‌رساندن به جمع عظیم خوانندگان و قطع ارتباط با آنها و ریزش مخاطبان اصلی‌اش. او در عین پیچیده و تودرتو کردن طرح وحشت داستانی‌اش، دغدغه شکل داستانی خود را هم داشته، دغدغه ابداع تمام عناصر داستان‌اش را مثل: شکستن روایت خطی، رفتن به زمان‌ها و مکان‌های مختلف و تو در تو، انتخاب راویان مختلف از زمان‌های قدیم، گروپ و کرنل دو راوی نوجوان متعلق به عصر مدرن و پست‌مدرن پانک و هوی‌متال و موسیقی‌های خاص آنها، و انتخاب پک، راوی نوجوان، دختری متعلق به عصر کهن و تاریخ اساطیری، کاهنه‌ها و درویدها و کنار هم قراردادن این‌ها و تداخل دنیاهای متفاوت به طبیعی‌ترین شکل ممکن و آوردن جادوگر بزرگی از نسل گندالف به نام برانابوس و همراه شدن برانابوس با درویش و گروپ و پک و کرنل و خلق طرح بزرگ و پیچیده داستان‌اش. هر کدام از این خلاقیت‌های ادبی در شکل و تفکر داستان می‌توانست به قیمت از دست رفتن مخاطب انبوه باشد. اما دارن شان این ظرفیت را در خود ایجاد کرده که بتواند این غنی‌سازی را در هر دو وجه پیش ببرد. با هر جلد از رمان خود لایه‌های پیچیده‌تری را در ذهن مخاطبش طراحی می‌کند و بر عمق آن لایه‌ها می‌افزاید بی آن که فراموش کند که خواندن برای لذت بردن است نه شکنجه شدن یا شکنجه کردن.

وقتی تصمیم گرفتیم این دعوت‌نامه رسمی را بنویسم می‌خواستیم این پرسش مهم را هم مطرح کنیم که چرا انگلستان در ژانر ادبیات نوجوان و نوع ادبیات جادویی، شده است سرزمین غول‌های شگفت‌انگیز داستان جادویی. همان خطی که اشاره کردم، از «ارباب حلقه‌ها» و تالکین تا پولمن و رولینگ و دارن شان. چرا هر کدام از این‌ها تبدیل شده‌اند به هیولایی ناشناخته در جهان داستانی منحصر به خودشان. چرا با این که ریشه در یک فرهنگ جادویی و اساطیری دارند، و بسیاری از عناصرشان و شخصیت‌ها و فضاهایشان مشترک است، اما هیچ شباهتی به هم ندارند. با این که سه تن - فیلیپ پولمن، رولینگ و دارن شان - هم عصر هستند. و آثار هم کدام جزو پرفروش‌ترین و پر خواننده‌ترین آثار جهانی است. خیلی جالب است آگاهی بر این تفکر تاریخی، که جادو و تاریخ جادوگری در انگلستان حضوری همچون واقعیت دارد، چه بسا ریشه‌دارتر و غنی‌تر از آن. و این اندیشه را در ذهن خواننده‌ای مثل من دامن می‌زند که گویی این تاریخ از تاریخ واقعی و معاصر، واقعی‌تر

جنس آن و لذت‌هایش بیگانه‌اند. مسلم است که وجود گروه و طبقه در هر جامعه، در هر موقعیتی، یک ضرورت است و نبود آنها یک موهوم دست‌نایافتنی. اما تبدیل این گروه‌ها به کاست، یعنی بی‌ارتباطی آنها با هم و نشناختن هم، یک از دست‌دادن بزرگ است. به خصوص در مقوله فرهنگ. هر فرهنگ به میزان ارتباط، شناخت و مراوده و معاشرت است که زنده‌تر، فعال‌تر و بارورتر می‌شود. در حالت کاست، فرهنگ‌ها حتی فرهیخته‌ترین و نخبه‌ترین‌هایشان، مومیایی می‌شوند و از حالت زندگان و زندگی بیرون می‌روند. نبض تپنده زندگی را دیگر زیر سر انگشتان خود حس نمی‌کنند و نمی‌شناسند. بنابراین از این منظر، هیچ فرهنگی نمی‌تواند «مبتذل» تلقی شود. فرهنگ فرهیخته و نخبه و روشنفکرانه در همه ابعاد به ارتباط فعال ذهنی با دیگر فرهنگ‌های جامعه خود و جامعه‌های دیگر نیاز دارد.

این حداقلی از کنجکاوای فرهنگی است که مجبور کند آدم‌های فرهیخته و نخبه را که بفهمند و شناسند چرا نوعی از ادبیات، به خصوص ادبیات جادویی انگلستان، از «ارباب حلقه‌ها» و غولی به نام تالکین تا فیلیپ پولمن پست‌مدرن و «نیروهای اهریمنی‌اش» و بعد دارن شان و ژانر وحشت‌اش در مجموعه رمان‌های «سرزمین اشباح» و «نبرد با شیاطین» و در عالی‌ترین اشکال تکان‌دهنده‌اش جی.کی. رولینگ و «هری پاتر»‌هایش، این همه ذهن‌های متفاوت را در سطح جهانی به تصرف خود درآورده است.

بنابراین می‌توانیم قسمت اصلی این نوشته را که دعوت‌نامه رسمی من بود کنار بگذاریم و از زاویه‌ای دیگر هم به مسئله بپردازیم. حضور این کنجکاو و بعد تحلیل این پدیده‌ها در سطح جهانی، نشانه‌ای از حضور زنده فرهنگ‌هاست. و بی‌واکنشی، وانهادن به حال خود، و بیگانگی با این جریانات و طرد آن به عنوان ابتذال عامه‌پسند، نشانه عدم زندگی است و عدم حضور فعال و زنده در متن فرهنگ‌ها. مجموعه «نبرد با شیاطین» در تک‌تک رمان‌های مستقل‌اش که در ارتباط با هم هستند و هر کدام حلقه‌ای از یک مجموعه را می‌سازند، نشان می‌دهد که دارن شان به این نوع از ارتباط فرهنگی دست یافته است. هم او، هم پولمن و هم رولینگ ریشه در تاریخ اساطیری کهن و جادویی دارند و ریشه در «ارباب حلقه‌ها»ی تالکین.



## نشر آبی منتشر کرد:

# دیر رسیدن بدتر از هرگز نرسیدن است

سحر دثیری

بزودی منتشر خواهد کرد:

درباره چند سینماگر

جمشید ارجمند

مطالب ناکفته از بحرین

دکتر فریدون زندفرد

مباحثه با محمد علی میرزا

ایرج افشار

توفان برخاسته از شرق

رابرت مارشال

ترجمه دکتر فروزنده برلیان (جهانشاهی)

تهران: خیابان کریم خان زند. شماره ۵۳  
تلفن: ۸۸۸۴۳۵۲۵. فکس: ۸۸۳۰۵۶۰۴

است و زنده‌تر. بانویی به نام رولینگ، در اتصال با این فرهنگ تاریخی و اساطیری تبدیل شده به غولی که ذهن جهان را به تصرف خود درآورده. فیلیپ پولمن اما غول عجیب‌تری است. یک غول پست مدرن؛ هیولایی که علاوه بر همه داشتن‌های تاریخی، با کسب دانش ادبی و فلسفی مدرن و پست‌مدرن، تبدیل به یک هیولای پیچیده شده است؛ پیچیدگی در ذهن و زبان. او در مقالات تحلیلی‌اش، نشان می‌دهد که در پی شناخت همه‌انواع فرهنگ‌ها و ادبیات‌شان هست و دو اصطلاح مخصوص به خود ساخته به نام زبان «فست فود» و زبان «خاویار». زبان دم‌دستی و آماده و زبان فرهیخته و دور از دسترس و نایاب. اما این پیچیدگی‌های ذهنی و زبانی، به قیمت از دست‌دادن مخاطبان‌شان تمام نشده است. و این‌ها یعنی که این غول‌ها و هیولاهای شگفت‌انگیز، دچار «کاست فرهنگی» نشده‌اند.

بنابراین، یکی از دلایل غول‌شدن این افراد به سبب شکستن کاست‌های فرهنگی ذهنی‌شان است. و ارتباط فعال و تنگاتنگی که با دیگران از لحاظ ذهنی و عینی دارند. دارن‌شان می‌داند اگر بخواهد همچنان غول بماند، باید بر لایه‌های ذهنی و فرهنگی خود بیافزاید. و این ممکن نمی‌شود مگر با ایجاد ارتباط و شناخت. اگر این ارتباط مداوم و شکستن کاست ذهنی و فرهنگی نباشد یا نبود، آن‌ها هم تبدیل به کوتوله‌هایی دیگر می‌شدند. من کوتوله‌ای از این جا هستم. اما دوست دارم غول‌ها را بشناسم. دوست دارم وارد سرزمین غول‌ها بشوم. مثل گالیور. چنان‌که سرزمین کوتوله‌ها را هم دوست دارم. گاهی اوقات کوتوله‌ها می‌توانند یک غول بزرگ مثل گالیور را اسیر کنند و از پا بیندازند. مهم کوتوله‌بودن یا غول شدن نیست، مهم ارتباط کوتوله‌ها و غول‌هاست با هم. مهم تداخل این سرزمین‌هاست با هم. و بازکردن پنجره‌هایی به دنیاهایی که در باطن به هم متصل‌اند و در ظاهر از هم بیگانه. جهان‌های ناشناخته‌ای که فقط با بازکردن پنجره‌ای ما را به درون خود می‌کشانند و فرصت ارتباط را ایجاد می‌کنند و از همه مهم‌تر ذلت ناب ارتباط را. پس پنجره‌ای باز کنید به سرزمین دمنات و لرد لاس. و هر بار شعر «لحظه‌ها» یا همان «من اما ۸۵ سالم هست» را بخوانید. و این دعوت‌نامه رسمی مرا جدی بگیرید. و یک دست شطرنج مهمان لرد لاس باشید. بساط شطرنج او همیشه باز و آماده است و منتظر شما.

۱. ترجمه اکرم حسن، ماهنامه عروسک سخنگو، ویژه پرونده خورخه لویس بورخس.
۲. این فرصت‌ها و از دست‌دادن آن فقط اختصاص به بزرگسالان ندارد. ما در ماهنامه عروسک سخنگو این فرصت را برای کودکان و نوجوانان و بزرگسالان به گونه موازی ایجاد می‌کنیم. با همان خنجر ظریف، مدام شکاف‌ها یا برش‌هایی ایجاد می‌کنیم تا دنیاها در کنار هم حضور داشته باشند. مثل معرفی نویسنده سخت و پیچیده‌ای همچون بورخس به کودکان و نوجوانان، در کنار معرفی دارن شان.